

# دیوان حافظ

همراه با فالنامه و تفسیر اشعار

از نسخه محمد فروغی دکتر قاسم غنی

نخه  
اصغر  
مهر

سرشناسه : حافظ، شمس‌الدین محمد، ۷۹۲ ق.  
 عنوان قراربندی : دیوان  
 عنوان و نام پدیدآور : دیوان حافظ با تعبیر فالگونه (به اهتمام محمد قزوینی، قاسم غنی).  
 مشخصات نشر : تهران، گنجینه، ۱۳۹۰.  
 مشخصات ظاهری : ۵۶۸ ص، ۱۱ و ۱۷ س. م.  
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۴۳-۱۷-۷  
 وضعیت فهرست نویسی : فیا  
 موضوع : حافظ، شمس‌الدین محمد، ۷۹۲ ق. - قال‌گبری  
 موضوع : شعر فارسی، قرن ۸ ق.  
 موضوع : فالگیری  
 شناسه افزوده : قزوینی، محمد، ۱۳۵۶-۱۳۲۸.  
 شناسه افزوده : غنی، قاسم، ۱۳۷۲-۱۳۴۱.  
 رده‌بندی کنگره : ۵۳۹.۵ PIR5۲۲۲  
 رده‌بندی دیوبی : A۱۵۷۳۳  
 شماره کتابشناسی ملی : ۲۲۴۷۲.۹



## دیوان حافظ همراه با تعبیر فالگونه

ناشر : گنجینه

نوبت چاپ : اول

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

قیمت همراه با قاب : ۱۱۵۰۰ تومان

قیمت بدون قاب : ۹۰۰۰ تومان

قطع : وزیری

چاپ : چاپخانه خورشید

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۴۳-۱۷-۷

آدرس: تهران، خیابان ناصر خسرو، کوچه حاج نایب، بازارچه کتاب،

طبقه زیرین

تلفن : ۰۹۱۲ ۱۹۹ ۱۴ ۷۹ - ۳۳ ۹۷۰۷ ۸۵

مرکز پخش : تهران، خیابان ناصر خسرو، کوچه حاج نایب، نبش پاساژ

خاتمی، پلاک ۱۲، کتابفروشی فلسفی

تلفن : ۳۳ ۹۵۳۳۰۷ - ۳۳ ۹۱۵۷۷۵

بسم الله الرحمن الرحيم

### مقدمه

حمد بی حد، و ثنای بی عد، و سپاس بی قیاس، خداوندی را که، جمیع دیوان حافظانِ ارزاق، به پروانه سلطان ارادت و مشیت اوست. بی مانندی که، رفیع بنیان سبج طباق، نشانه عرفان حکمت بی علت اوست. حکیمی که، طوطی شکر خای ناطقه انسانی را، در محاذات آینه تأمل عرایس معانی، به آدای دلگشای «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا»، گویا کرد. علیمی که، بلبل دستان سرای خوش نوای زبان را، در قفس تنگ دهان، بقوت اذهان، در ترنم و تنعم «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لِحِكْمَةً» آورد.

آن بنده پروری که زبان در دهان نهاد

دَر کلام در صدف سر زبان نهاد

جان را ز لطف عذب، غذایی لطیف داد

دل را مفرحی ز سخن در بیان نهاد

در بحر سینه، دَر معانی بپرورید

در گان طبع، لعل سخن بی کران نهاد

و جواهر منظوم صلوات بی نهایت، و زواهر منشور تحیات

بی منتهی و غایات، نثار روح پرفتوح، و صدر مشروح زبان

آوری که، ندای جان فزای «أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ» بِمَسَامِعِ

سَكْنَةُ مَضِلَّةَ غِبْرَاءَ وَ سَقَرَةُ مَظْلَّةَ خَضْرَاءَ» رسانید، و از شمیمِ نسیمِ روحِ پرور، «إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رَوْعِي»، مشامِ جانِ زندهِ دلان، در دو جهانِ معطر و مروحِ گردانید، و سرِ زلفِ عروسانِ سخنِ را، به دستیارِ «أَلَا إِنِّي أُوتِيتُ الْقُرْآنَ وَ مِثْلَهُ مَعَهُ» حَسَنِ بیاںِ او پیراست، و گردنِ و گوشِ خزاینِ دلها، به دُرِّ فوایدِ جانِ فزای، و غُرِّ فُرَایِدِ معجزِ نمایِ «أُوتِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ»، لفظِ گهربارِ او آراست. اَعْنِي جنابِ رسالتِ مآب، خواجه‌ی کشورِ دافائی، دیباچه‌ی دفترِ سخنِ آرائی، صادقِ برهانِ «صَ وَ الْقُرْآنَ ذِي الذِّكْرِ»، صاحبِ دیوانِ «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ»، صدرِ جریده‌ی انبیا، بیتِ قصیده‌ی اصفیا، محمدِ مصطفیِ عَلَیْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَ أَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ الزَّكَايَاتِ الْمُبَارَكَاتِ.

چشم و چراغِ جمعِ رسل، هادیِ سُبُلِ

سلطانِ چارِ بالِشِ ایوانِ اصفیا

گنجینه‌ی حقایقِ اسرارِ کائنات

مجموعه‌ی مکامِ اخلاقِ انبیا

دستش محیطِ جود و دمشِ کیمیای علم

نطقش مکانِ صدق و دلش معدنِ صفا

و درودِ بی‌کران و تحیاتِ بی‌پایان، بر ارواحِ طیبیه، و اشباحِ

طاهره‌ی جماهیرِ آل و اصحاب، و مشاهیرِ رجال و احبابِ او باد،

که سمندِ خوشخرامِ عبارت، و رخسِ تیزگامِ مجاز و استعارت

را، زینِ تزیینِ بر نهاده، و در میدانِ بیاں، جولانِ نموده، و به

چوگانِ فصاحت و بلاغت، گویِ هنروری و سخندانی از مصاقیح

خطبا، و ادبِ آقاصی و آدانی، در ربودند، تا صدایِ صیِّتِ رسالت

و ندای صوتِ جلالِ «مُحَمَّدَ رَسُولَ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ»، بگویش هوشِ فصحاءِ اطرافِ عالم، و بلغایِ اکنافِ امم، رسانیدند. سنانِ لسان و تیغِ بیان «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ»، از هیبتِ جلالِ نبوت، در غمِ کلال و نبوت، بماند، و مشاهیرِ صفِ قتال.

يُؤْمِنُونَ بِالْخَطَبِ الطَّوَالِ وَ تَارَةً وَخَى الْمَلَا حِظْ خَيْفَةَ الرُّقَبَاءِ  
 هنگامِ تحدی و جدال، از معارضه و مقابله ایشان، سپرِ عجز و ابتهاج در روی قیل و قال کشیدند، که «لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا».

مستغرقِ درود و ثنایادِ روحشان تا روز را فروغ بود شمع را شمع  
 بر نقادانِ رسته بلاغت، و جوهریانِ روزِ بازارِ فضل و براءت،  
 نامدارانِ خطه سخن، و شهبسوارانِ عرصه ذکا و فطن، سالکانِ  
 مسالکِ نظم و نثر، و مالکانِ ممالکِ دقایقِ شعر، پوشیده  
 نیست که گوهرِ سخن در اصل خویش، سخت قیمتی و با صفا، و  
 کلامِ منظوم در نفسِ خود، عظیم نفیس و گرانبهاست، در دکانِ  
 امکان، هیچ متاعی ازو گرانمایه تر، نتوان خرید، و در بازارِ  
 آذوار، هیچ بضاعت ازو با رفعت تر، نتوان دید، صیرفی خرد را،  
 نقدی از آن عزیزتر بدستِ دل نیاید، و نقشِ بندِ فکوت را،  
 صورتی از آن زیباتر، در پرده خیال رخ ننماید، وزن و مقدارِ  
 این در شاهوار، ندانند الا خردمندانِ کامل، و قدر و اعتبارِ این  
 نقدِ تمام عیار، نشناسند الا جوهریانِ عاقل:

گر بُدی گوهری و رای سخن آن فرود آمدی به جای سخن  
 «وَهُوَ مِثْدَانٌ لَا يَقْطَعُ إِلَّا بِسَوَاقِ الْأَذْهَانِ، وَ مِيزَانٌ لَا يَرْفَعُ إِلَّا

بِأَيْدِي بَضَائِرِ الْبَيَّانِ»، اما تفنّنِ اسالیبِ کلام، و تنوّعِ تراکیبِ نثر و نظام، بسیار و بسی شمارست، و تفاوتِ حالاتِ سخنوران، و تباینِ درجاتِ هنرپروران، بحسبِ مناسبتِ نفوس و طباع، و رعایتِ موافقتِ رسوم و اوضاع بود «وَقَدْ قَبِلَ، لَيْسَتْ الْبَلَاغَةُ أَنْ يُطَالَ عِنَانُ الْقَلَمِ وَ أَسْنَانُهُ أَوْ يُبَسِّطَ رَهَانُ الْقَوْلِ وَ مِيدَانُهُ، بَلْ هِيَ أَنْ يُبْلَغَ أَمَدُ الْمُرَادِ، بِالْفَاطِ أَعْيَانِ وَ مَعَانِ أَفْرَادِ»، هر شاعرِ ماهر، که به کنه این نکته رسد، و بر جلیّه این قضیّه، واقف شود، رخساره عبارت او، نصارت گیرد و جمالِ مقالت او، طراوت پذیرد، تا به جائی رسد که یک بیت او، نایبِ منابِ قصیده‌ای شود، و یک غزل او، واقعِ موقعِ دیوانی گردد، و از قطعه‌ای، مملکتی اقطاع یابد، و به رباعی، از ربعِ مسکون خراج ستاند.

قافیه سنجان چو قلم برکشند گنج دو عالم به سخن درکشند  
خاصه کلیدی که در گنج راست زیر زبان مرد سخن سنج راست  
و بی تکلف مخلص این کلمات، و متخصص این مقدمات، ذاتِ  
مَلِك صفات، مولانا الاعظم السعيد، المرحوم والشهيد، مَفْخَرُ  
العلماء، استادِ نَحَارِيَرُ الْأَدْبَاءِ، معدنِ اللُّطَائِفِ الرُّوحَانِيَّةِ،  
مخزنُ المعارِفِ السَّنْجَانِيَّةِ، شمسُ المِلَّةِ والذِّينِ، محمدُ الحافظ  
الشيرازی بود. طَيِّبُ اللَّهِ تَرْبَتَهُ، وَ رَفَعَ فِي عَالَمِ الْقُدُسِ رُتْبَتَهُ، که  
اشعارِ آبدارش، رشکِ چشمه حیوان، و بناتِ افکارش، غیرتِ  
حور و ولدان است، اینباتِ دلاویزش، ناسخِ سخنانِ سَخْبَانِ، و  
مُنْشآتِ لطیفِ آمیزش، مُنْسِی احسانِ حَسَانِ.

كَتَبَ الْجَنَانِ وَ رُوضِ الْجَنَانِ وَ أَمِنِ الْغَوَاذِ وَ طَهَّرِ الرُّقَادِ  
مذاقِ عوام را به لفظِ متین، شیرین کرده، و دهانِ خواص را،

به معنی مبین، نمکین داشته، هم اصحاب ظاهر را بدو، ابواب  
 آشنائی گشوده، و هم ارباب باطن را ازو، موادِ روشنائی افزوده،  
 در هر واقعه‌ای سخنی مناسب حال گفته، و برای هر معنی،  
 لطیف غریبه‌ای انگیزخته، و معانی بسیار به لفظ اندک، خرج  
 کرده، و انواع ابداع، در دُرُج انشا، دُرُج کرده، گاه سرخوشان  
 کوی محبت را، بر جادهٔ معاشقت و نظربازی داشته و شیشهٔ  
 صبر ایشان، بر سنگ بی ثباتی زده:

بشوی اوراق اگر همدیس مائی      که علم عشق در دفتر نباشد  
 و گاه دُرُدی کشان مصطفیٰ ارادت را، به مُلازمتِ پیرِ دیر  
 مغان، و مجاورتِ بیت الحرامِ خرابات، ترغیب کرده:  
 تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیرِ مغان خواهد بود  
 افاضتِ سلسالِ طبعِ لطیفش، که حکم «هَذَا عَذْبٌ قُرَاتٌ  
 سَائِغٌ شَرَابُهُ» دارد، خاص و عام را شامل و شایع است، و افادتِ  
 آثارِ فضلِ فیاضش، «كَمْ شُكْوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ» اقصای و ادانی را  
 لایح و ساطع، سِخَرِ حلالِ طبعش، عقده در زبانِ ناطقه افکنده،  
 و عِقْدِ منظومِ فکرش، وزنِ متاعِ بحر و کسان برده، رشحاتِ  
 ینابیعِ ذهن و قَادش، حدائقِ مجلسِ انس را، به زَلالِ مَحَبِّ «وَمِنْ  
 الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٌّ»، صفتِ نصارتِ بخشیده، و نفحاتِ گلزارِ  
 فکرش، در ریاضِ جانها، معنی آیتِ «فَانْظُرْ إِلَىٰ أُنَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ،  
 كَيْفَ يُخْبِئُ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» فاش کرده، کلماتِ فصیحش،  
 چون انفاسِ مسیح، دلِ مرده را حیاتِ بخشیده، و رشحاتِ  
 اقلامِ خضرِ خاصیتش، بر سرِ برِ سخن، یدِ بیضا نموده، گوئی

هوای ربیع کسب لطافت، از نسیم اخلاق او کرده، و عذار گل و  
نسرین، زیب و طراوت از شعر آبدار او گرفته، و قد شمشاد،  
وقامت دلجوی سرو آزاد، اعتدال و اهتزاز از استقامت رای او  
پذیرفته:

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ

قبولِ خاطر و لطفِ سخن خداداد است  
و بی تکلف، هر دَر و گوهر که در طرفِ دگانِ جوهری طبیعت  
موجود بود، از بهرِ زیب و زینتِ دوشیزگانِ خلوت سرای  
ضمیرش، در سلکِ نظم کشیده، لاجرم، چون خود را به لباس و  
کسوتِ عبارت، و حلیه استعارت، آراسته دید، زبان به دعوی بر  
گشاد و گفت:

دورِ مجنون گذشت و نوبتِ ماست هر کسی پنج روزه نوبتِ اوست  
و با موافق و مخالف، به طنازی و رعنائی، در آویخته، و در  
مجلسِ خواص و عوام، و خلوتِ سرایِ دین و دولت، پادشاه و  
گدا، و عالم و عامی، بزمها ساخته، و در هر مقامی، شغبها  
آمیخته، و شورها انگیخته:

حافظ خلوت نشین، دوش به میخانه شد

از سرِ پیمان گذشت با سرِ پیمانانه شد  
و چون از شایبه شبهت، و غایله شهوت، مصون و محروس  
بودند، و دستِ تصرفِ بیگانه، به دامنِ عصمتشان نرسیده، و  
گوشه طره عفتشان، به سرانگشتِ خیانتِ کسی، فرو نکشیده،  
و رخساره احوالشان، از خجلتِ عار، و ضجرتِ طعن، در صونِ  
عصمت، و حرزِ امانت، محفوظ مانده، چنانکه گفته اند:

گرم آنوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست  
 لاجرم، رواجِ غزلهای جهانگیرش، در ادنی مدتی، به  
 اقصای ترکستان و هندوستان، رسیده، و قوافل سخنهای  
 دلپذیرش، در اقل زمانی، به اطراف و اکناف عراقین و  
 آذربایجان، کشیده، «قَدْ هَبَّ هُبُوبَ الرِّيحِ وَ دَبَّ دَبِيبَ الْمَسِيحِ،  
 بَلْ سَارَ مَسِيرَ الْأَمْثَالِ وَ سَرَى سُرَى الْخَيَالِ»، سماعِ صوفیان،  
 بی غزل شورانگیز او، گرم نشدی، و مجلس می پرستان، بی نقل  
 سخن ذوق آمیز او، رونق نیافتی.

غزل سرانی حافظ بدان رسید که چرخ

نواي زهره به رامشگری پهشت از یاد

بداد داد سخن در غزل بدان وجهی

که هیچ شاعر از آنگونه دادِ نظم نداد

چو شعرِ عذبِ روانش، زبَر کنی گوئی

هزار رحمت حق بر روانِ حافظ باد

اما به واسطهٔ محافظتِ درسِ قرآن، و سلازمت بر تقوی و  
 احسان، و بحثِ کشف و مفتاح، و مطالعةٔ مطالع و مصباح، و  
 تحصیلِ قوانینِ ادب، و تجسسِ دواوینِ عرب، به جمعِ اَشْتَاتِ  
 غزلیات، نپرداخت، و به تدوین و اثباتِ مشغول نشد، و مسوَدِ  
 این ورقِ عقَاللهُ عَنْهُ مَسْبُوق در درسِ گاهِ دین پناه مولانا و سیدنا  
 اسْتَاذُ الْبَشَرِ قَوَامُ الْإِمْلَةِ وَالذِّينَ عَبْدُاللهِ أَعْلَى اللهُ دَرَجَاتُهُ فِي أَعْلَى  
 عِلِّيَّینَ بَکَرَاتِ و مَرَاتِ که به مذاکره رفتی، در اثناءِ محاوره گفتی،  
 که این فرایِدِ فواید را، همه در یک عقد می باید کشید، و این  
 غُرَرِ دُرَر را، در یک سلک می باید پیوست، تا قلادهٔ جیدِ وجود

اهل زمان، و تمیمهٔ وشاحِ عروسانِ دورانِ گردد، و آن جناب،  
حوالتِ رفیعِ ترفیعِ این، بر ناراستی روزگار کردی، و به غُذْرِ اهلِ  
عصرِ غُذْر آوردی، تا در تاریخِ سنهٔ اثنی و تسعین و سَبْعِمِائَة،  
و دیعتِ حیات، به موکلانِ قضا و قدر، سپرد. و رختِ وجود، از  
دهلیزِ تنگِ اجل، بیرون برد، و روحِ پاکش، با ساکنانِ عالمِ  
علوی، قرین شد، و همخوابهٔ پاکیزهٔ رویانِ خُورالعینِ گشت:

به سالِ باء و صاد و ذالِ ابجد      ز روزِ هجرتِ میمونِ احمد

بسویِ جَنّتِ اعلیٰ روان شد      فریدِ عهدِ شمسِ الدّینِ محمّد

بخاکِ پاکِ او چون برگزشتم      نگه کردم صفا و نورِ مرقد

و بعد از مدتی، سوابقِ حقوقِ صحبت، و لوازمِ عهدِ محبّت،  
و ترغیبِ عزیزانِ با صفا، و تحریضِ دوستانِ با وفا، که صحیفهٔ  
حال از فروغِ رویِ ایشان، جمالِ گیرد، و بضاعتِ افضال، به  
حسنِ تربیتِ ایشان، کمالِ پذیرد، حامل و باعثِ این فقیر شد.  
بر ترتیبِ این کتاب، و به تویبِ این ابواب، امید به کرمِ واهبِ  
الْوُجُود و مُفِیضِ الْخَیْرِ وَالْجُود آنکه، قائل و ناقل و جامع و سامع  
را، در خلالِ این احوال، و اثنایِ این اشتغال، حیاتی تازه و  
مسرتی بی‌اندازه، کرامتِ گرداند و عَثَرَاتِ را بفضلِ شامل، و  
لطفِ کامل، درگذراند. إِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَقَدِيرٌ وَ بِالْإِجَابَةِ جَدِيرٌ.

محمد گلندام

اولین جامع دیوان حافظ

# الحمد لله

الایاتها الساقی اور کافسا و نالوسا      کہ عشق آسان نمود اولی اقا و شکرها  
 بوی ناله ای کا غرض باران کشتاید      ز تاب جمع شگینش خون افتاد و  
 مراد منزل حاجت این عیش و چرم      جرس مندریادمی دارد که بر بیدارها  
 به می سجاده زینین کن گریه می کن      که سالک بخیر نبود ز راه و رسم نلها  
 شب تاریک بیم جگر و ابلیسین      کجا دانند حال انا بکباران حلها  
 همه کارم خود کامی بدنامی شیده ام      نهان کی ماندن ازی کز و سازنده  
 حضوری کریمی خوابی از و غایب شوی       
 منی مآلوق من تهومی و الذی اوا     

ای عزیز قدم به راهی گذاشته ای و کاری را شروع کرده ای که میبپداشتی بتوانی به آسانی از  
 پس آن برانی ولی حال با مشکلات زیادی روبرو هستی. نگران مشو، که برای رسیدن به  
 مقصود نباید از سنگهایی که پیش پای تو می اندازند بهراسی. رازی که در دل داری در  
 محافل عنوان مکن که همان باعث بدنامی تو خواهد شد. در هنگام گرفتاری انتظار یاری و  
 همدردی از دیگران نداشته باش که به قول معروف سواره از پیاده بی خبر است.

## (روزگار و وصل)

صلاح کار کجا و من خراب کجا      بین تفاوت و کز کجاست تا کجا  
 دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس      کجاست دیر معانی شراب ناب کجا  
 چنبت است بندی صلاح تقویٰ      سماع و غط کجاست نغمه رباب کجا  
 زردی دوست دل دشمنان چه دیر با      چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا  
 چو گل بنفشه خاک آستان است      کجا رویم بمنبر ما از این جناب کجا  
 بین سبب زنجیر که چاه در راه است      کجا همی روی ایدل بن شتاب کجا  
 بشد که یاد خوشش با در روزگار وصل      خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا

قرار و خواب حافظ شمع مدارید

قرار صیت صوری که ام خواب کجا

ای دوست بین وضعیت موجود و موقعیت مطلوب فاصله بسیار است و برای انجام کارها اگر می خواهی مخلص باشی، صلاح اندیشی جایز نیست. برای رسیدن به واقعیت باید به ریا و تزویر پشت کنی حسرت روزهای خوش گذشته را خوردن ثمری نداره، بکوش که برای آینده روزگار خوش توأم با کامروائی را مهیا کنی البته آگاه باش که برای رسیدن به کامروائی و راحتی، برای مدتی قرار و آرامش خودت را از دست می دهی.